اثر حسن و عشق

نعمت خاں عالی

پیش عشق شاه بی‌پایان خوش شد [illegible]

آتش به زبانم قلم از جوش این سینه [illegible]

ز من عشق بهر جا عاشق [illegible] عروس ابکار [illegible]

را با تشنگان الفاظ روشن بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نهاد و بموجب آیین لایاس تحت السموات

من الشماء و آستین بر آستین ازین باد کان کش

شباب را غبار خار کچیدن از چمن تا کی در غنچه

دل بهر سپید علی الخصوص عشق را که مخالف آمده

جنون است چه دران آن که عشق را عنفوان جوانی بود

دوران نوبهار عمر چهره از اشک ارغوانی

بجای سبزه خط غبار خاطر از ریش آشکار و در ریشه

دنیا چون بید مجنون تیر کمانی گرفتار

رسید و بستر خواب جوانی را از اشک آمیزی

گلهای خیال رشک بساط آذر پوشان کرده

لیکن بمحوای اذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستا ذنوا

هنوز لبی از ذوق راه سجاده تمنا نه و دلها بیهوده چون

که خدایی و هوس دامادی در دست افتاده و [illegible]

شوق درس الرجال قوامون علی النساء بیاد [illegible]

داده مشاطه نظاره را نقد روان اشک [illegible]

دامن ریخت بر دامنه عروسی بهم رسانده [illegible]

آتش یاقوت بیقرار بر دباب گوهر دندان خندان

عیش فروشانند پس از ذوق مشاطه نظاره را که

چون آه مشتاقان گرم روی میکرد و ما شنیده

عقد گوهر بهر لحظه [illegible] جایی جویی آورده و بر

گوش [illegible] که [illegible] نقش [illegible] مضراب ابروست [illegible]

[illegible]

[illegible]

کشادگی چشمانش قدم در درون نهاد و ابیات

چه دید آنجا نگاری شوخ و طناز همه غمزه همه عشوه

همه ناز لطافت جلوه آرای بر و دوشش زلال

تازگی در موج آغوشش خمار آلوده چشم مستانه

در آورده بگردش جام سرشار کشیده بر فراز

چشم ابرو چو آن قدی که می باشد سر آهو نگه در

مرغ دل چو شهباز برآورده ز مژگان بال

پروانه ای چون مصحف یاقوت خوشخط شده

از ... پاشش قد خوشخط مشقو چون کشند از ...

تمثال کج لب گند ... نقش نهال خندانیه

نقطه بود شک نشانه که تمام دارد و فی نسخه ...

بزیبایی مسی مالیده دندان   چو انجم در شب تیره نمایان

سیاهیهای دندان از تبسم   شود در دیده آیینه مردم

چو بخشیدی بهر خضر گیسو   نمی بودی اگر افتاده گیسو

درخشان ساعدی چون شعله طور   کفی چون پنجه خورشید پرنور

جز آن پستان که بخشد نور دو عین

حباب آب دارش که دیده   ز نافش ماه را شرمندگی بود

مگر گرداب آب زندگی بود

بگرد از این سخن پروانه سانم   که شمع سان آتش زند بجانم

سخن چون گرم شد در اصل مطلب   صدف را شد گهر تبخاله لب

قلم سر زد ز دورا تا چون زند دم

از آن ید قدرت شده ختم   باین پیرایه محبوبی

نشد

نشسته بر سریر کامرانی مطلع الشمس من وجهها
ومنبت الدر فی فمها ملتقط الورد من خدها مغرس الغصن
فی قدها مبدء اللیل فی شعرها بکاء العیون
بالکحل والقلوب بشعرها القصه حسن زاده دیده نگاه
خود را نگاه نتوانست مانند آیینه چون گشت پشت بر دیوار
حیرت گذاشت اما چون بوی سنبل گیسو و نکهت زلف
مشکبو بمشام هوش رسید از بیخودی بحال آمد و بحکم
فاکحیوتم باذن الله من بخدمت ملازمت بانو که حسن
پرورده اوست متوجه گردید و پنجه مژگان بر رسم سلام
بر رو گذاشت و بزبان حال پرده چشم پوشی
از روی کار برداشت و گفت ای درحریم و

هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء پرده نشین دور

حرم سرای صورکم فاحسن صورکم خاتون [illegible]

بر رای مهر انجلاست پوشیده نماند که عشق را رواتش

شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کار و کار از

دست و دست بچاک زدن گریبان رفته چندین

شور عشاق یعنی تعلق خسرو و شیرین عراق و [illegible]

مجنون به لیلی حجاز و میان محمود و ایاز شعبه ایست از کار

او وصیفه بلبل نوروزی که در حصار گلزار غوغا

در عرب و عجم و شورش در مخالف و موافق

انداخته اگر راست پرسی گوشه ایست از نالهای

زار او و سوز و گداز [illegible] در فراق [illegible]

آرز

که از تشخص شوق او جسته و طوق قمری در بندگی سر

آزاد حلقه که از هجوم غموم او بسته از شیکه پروانه را از

سرگشتگی او نصیبی رسیده پروانه دارد که در هوای

شمع شهرتش چه سان شعله کشیده و همچنین که از آفتاب

معشوق پرستی او پرتوی دیده در میدان محبت حربا

حرب آور تیغ آفتاب گردیده کمان معرکه دامادی

با این خواهش قدم در وادی خواستگاری گذارد

بی اندیشه قبول کن که نسبت خواب است خدا را سبب آرزو

ملاحت با نوازش سخن شور بر داشت که این گفتگوی

بیهوده اگر از روی جد است نه دراز نجیه مکن و اگر بطریق

هزل است کمتر گو و ما را در شکنجه مکن که گفته اند الهزل

فی الکلام کالملح فی الطعام سبحان الله اخیر رسید خیالیکه
دارد هوا و هوس که تماشا نزد دکان مالک دولت
بخواست که بازی حسن آمدند چندان دور باشش از
خیل مژگان زبان دراز شنیدند که مجال اظهار مطلب
نیافتند و چون دانستند که کابین این عروس نقد جان است
در دو نمائی دین و ایمان یعنی تا کسی که از چشمهٔ حیات
دست نشوید بیکیست نظاره و بسکه اول بکام
ناکامی راه نیکستان خیال پیدا رسته خیل گیسو
عقد ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیچارهٔ عجز بی‌نیازی و پاکی خلق بی‌تمیزی و ناشکیبی
از مال بی‌نصیبی شراب خوار میکده جگرخونی خمار
بار قافلهٔ بدبخت وارونی خانمان بر باد دادهٔ
سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوختهٔ آتش
داغ حیرت ضعیف توفیق قوی ضعیفی پی سعی
نهاده تحقیق بکوا ستمکاری برخواسته و بیسر و پا نیست
بی‌مایگی بساط آرزو آراسته لایق مجال او دیبا
در بارچه خودی بی سر و سامانی حیرانی پریشانی
پشیمانی نادانی بی نام و نشانی و خجلت مانده
خاقانی کلام وهم لکن که کهو احد گواه است که او را دانا
گدا نامیست فقیر بینا یا منسب آنست که جبال خیال آشنا

که خدای به بال فتوحی نه بندد و بشکر مقال تبجحا

فالیستعفف الذین لایجدون نکاحا حتی یغنیهم الله من فضله

تدارک تلخی صبر پسندد و سوگند بپاکدامنی

حسن یوسف شنیده انه لقسم لو تعلمون عظیم هرچند

زلیخای تمنا گریبان دریده دامنش بدامان وصال

یوسف نرسد و چندانکه مجنون آرزو بدامن دشت

دوید گریبان آغوش لیلی بچنگش نیفتد ابیات

بگو کای عشق با این ناقبولی
ترا بهتر بود ترک فضولی

گلی با خارکی پیوند گیرد
گیا با چندگی الفت پذیرد

کشد غنچه را باد سحرگاه
عروسی را که ...

... نازک تنهایان

که بوی

که بوی گل برد بار گران است گرانبار که بگذارد

غلام چشمش که این آهو رمد از سایه خویش بود

سپاه غمزه که چون لب پاک نه بیند و صید لاغر را

نقد الست اسیر زلف کشتن نیست آسان مسلمانها

باز چنین خور سب پریشان منه در ره کام خویشتن

کام که عاشق نشود از کام بستر نام بسی دور است

از حاجت دعایت ندارد رنگ امکان بدعا است

چون نظاره بیچاره جور سب صاف چو آب از ملاحت

با نوشلید سبان سایه سنبل پریشان گشته ازهم

پاشید اما خود را بذوق دیدن آن گل در رنگ

غنچه جمع گردد از دیوان راقم حسب حال بخاطر

آورد بیت از حرف تلخ آن جناب شد

هستی ما با آنکه می تنگ داشت افزود مستی ما

بیخود چو شیشه می بردیم سر به سجده شد موج

باده محراب از حق پرستی ما چون غنچه فشرده

داریم مشت خالی ولیک گردید ما را از تنگ

دستی ما عیب گهر باشد گر نه [illegible]

چشم نگه بر آسمان اوج است پستی ما [illegible]

گذار است از رفعت جوشن چرخ [illegible]

از رنگ شکستی ما چون گل [illegible]

[illegible] شد [illegible] دستی ما

[illegible]

گوید

کوتاه دستی ما که انگاه نگاه از حضرت حسرت گلرخسار

گلاب اشکی بر روی بیخودی پاشید و زبان را

چون مغز بادام بچرب و نرمی تمام در شکر

شیرین سخن پیچید که عمر زلفت از طول امل دراز تر و

برق کرشمه از آتش عشق جانگداز تر حقا که فیهن قاصرات

الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان صفت مکان

حور آشیان تست و گویا که ان الله اصطفاک وطهرک

واصطفاک علی نساء العالمین توصیف جلالت

شان تو آری در خوبی حسن چه سخن بیت

مصدر اشتقاق بر توب است گرچه یوسف

ولیکن یعقوب است عالی نسبی که شجره اش

چون شاخ و برگ انشا ثمر کیفیت و معانی نورست

که از فروغش گلهای موجودات رنگ تماشا پیچید

زهی جوش بهار بیرنگی که گل خود در روی حقیقت گلشن

زار تجلی را بنکهت بیخودی عطرآگین سازد که خرمن

خوشی صفا دهر کاه و دانه خرمن امکان رویانید

گلستان مجاز را لاله زار از گلدسته نظارگیان جلوه

دهد که قلم را تیه اگر قطع این دیدن شعر نکته

در تماشا گشت گلگون بهار این چمن خون میکند جوان

بیکس بد جوشان باد جوشش و جوان بحیان مست

بهر شعر جوشش که مانند آخر شکسته ...

در جوشید و لب به سخن آید جام لب از تماشا شده

و شیدان

دوستان است که هر دو نشئه پیمانه عمر بود طلب لبالب

گردانیده اند بهر کسی که قدح قدح خالی شد وز بان زلالی

ساکت زلالی لب ساغر کوثر ساغر بال که چنانچه

حسن خلاصه اعیان است عشق نیز اقا ده اکوان است

اگر او جان جهان است این جهان جان است همین

که هر دو دیدنی بینش اند و کوشش کن که هر دو کو شنوده شنوا

آفرینش نسبت هر دو شریف لایق است و دو صابت

هر دو عزیز موافق جنسیت علت ضم است باری

بجهات الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات

تاج فصاحت بر سر سخن نهادی و سر بر تقریرا

به پیرایه بلاغت زینت دادی که شاهان تو

د هوس با خیال این دولت [illegible] دلتنگیها

چنین طمع خام کجا در خور است این خاکسار افتادگی

عجز و نیاز را چه جرأت که گرد جوالی از و خیزد مباد

غباری بر خاطرت نشیند این بسمل تیغ ناز را کجا

قدرت که با تو ستیزه نشود که توفیق طلب پیدا نمی

یافته بساط حیات بر چیند تا ازانجا که نشود امید

بطغرای غرای لاتیأسوا من روح الله معنونست و تجلی

رجا بجا تمام جولان است چنانکه فرزین در [illegible] عشق

نا امیدی کفر است [illegible] [illegible]

[illegible] که این زبان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

زد و بر سر زد و زارد چو بشنید این سخن فرهاد غمناک
کشید آهی ز دل چون شعله از سنگ فزود از حرف
سختش در دل اندوه بجوشد بپیچید چون آواز در کوه
ز داغش خون روان شد لاله لاله جوابش داد
بیک حرف دو ناله بگفت ای تندخوی تلخ گفتار
برو در عشق شیرینم میازار خیالش در دل غم پیشه
دارم فسون سازم پری در شیشه آرم نه تنها
در رهش بازم دل و دین فدای جان شیرین جان
شیرین تو تنها بی به نومیدی مرا زاده چه شد
لا تقنطوا من رحمت الله من این حرف ترا ای
خسته امید بدل بسیار گفتم هیچ نشنید اگر بر مور شاید

عشق زنار سلیمانی کند در ملکت دیدار چو آید

زور خسرو بر سر خسن گدای میکند بر در که حسن

گدایی روزی یکروزه باشد که حشمتش مسکا شد دریوزه

باشد بسوز عشق شاهان را چه کار است گر سنگ

لعل خالی از شرار است ز درد عشق شد بیگانه باشد

که جای گنج در ویرانه باشد تکلف گر چه دارد شمع

کافور بود نور خدای شعله طور چو شمع از آتش

دل در گرفتم برد کوسه که عشق ازین گرفتم ای

[illegible] تجلی الطافت [illegible]

این عشق [illegible] که [illegible] شاهان

[illegible] دولت [illegible] لطف [illegible]

بعشق میرسد چه عشق از جانب پدر معرفت زاده

بفحوای احببت ان اعرف فخلقت الخلق محبوب

درگاه احدیت است و از طرف مادر محبت

نواده که بایمای ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

مطلوب بارگاه صمدیت سیادتش بحجت ما

خلقت الجن والانس الا لیعبدون مبرهن و

شرافتش به برهان و القیت علیک محبة منی

ببین عزیز من انسان این امانت را بردوشت

که تا بطفیل این گرانمایه گوهر از ظلمت ظلم و ابتلا بس

جهل برآید و عاقل و شاغل بکلمه اهل محبت بله ابله شد

اگرچه بناز و نعیم بهشت درآید روشنست که از شیخ

حسن جز به پروانهٔ عشق کسی پروا ندارد و علاوه

کرمی آرد با تهی مغزی هیچ ثمری نیارد پس آن

درویش ظاهر و غنی باطن را بدامادی اگر بنوازی

از قبول حسن حسن قبول یابد و دختر لب نوشین

چون آینه جیب تعل مگذار که ناز را نیاز باید صدق الله

عزّ و جلّ هنّ لباس لکم و انتم لباس لهنّ

ملاحت با تو پیته لب را نمکسود نسبت ساخته

گفت منقلب مقلب بوده از بسکه مردم مکرر نمودند

منقلب شده درست لیکن دلیل صحیح این است که قلب

میباشد و جهد من خرج با علیج ولی ای نظاره

جهدی جهدی که ندارم چه بود یار بنماید

برای استخارهٔ نظاره بزبان اشاره گفت

بیت هر چند عشق را بجز از گریه چاره نیست در

کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بهر حال

اگر فال گشایی جهت تسلی خاطر سیپاره دل کریمه

اش سوره اخلاص است حاضر الا بذکر الله تطمئن

القلوب القصه برای نسبت پیوند حسن و عشق

فال دیدند و اجد از شمردن صفحات الفت

و جلالات و جمعت بکریمه سیجعل لهم الرحمن ودا

رسیدند لاجرم عزم جازم شد و اجابت

لازم شعر نگاه از خورمی چون گل شگفته محبت

از جای خود برجست هم گفته عذار ناز بنشد زشوق قبل راه و

چو آن نادیده های گنج دیدش بجلدوی خبرگیران
خبر داشت ز سر دستار عقل از عشق برداشته
عشق مانند سپند از آتش بیقراری برخاسته
بارامگاه بی آرامی شوق دوید که ای منجم افلاک
بلند خیالی در اصطرلاب خاطر ارتفاع آفتاب
از تماشای حسن گرفته ساعتی سعید باید دید چون در
تقویم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
نگاه کرد نظر تمام دوستی از تثلیث زهره
و مشتری اختیار افتاد و خوده مهر بجستکی و
خرسندی قرار گرفت و قرار از دل گرفت
چه عجب که کوکب آرزو از احتراق آتش غم

سوزش

خلاص گشته از خانه وبال غصه بر آید و آفتاب امید از
کسوف فراق رهایی یافته به بیت الشرف وصال در
آید پس نگاه در زایچه طالع عشق نگاه کرد روشن شد
که در جداول اتصالات کلی مضمون والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره مرقوم است و در اوتاد طالع
مولود حسن نظر افکند مطالعه در آمد که تاویل انی رأیت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین معلوم است
ابیات چه می پرسی برای وصل ساعت از این
بهتر چه می باشد سعادت جدایی را زوا باشد علامت
چو مه شق شد قیامت شد قیامت زد و یاران گوی
گل اندیشه رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل بیشه چمن

رنگین مقالی چنین آورده‌اند که در همان ساعت که شناعت
مقرر شد عشق خویشان و یاران خود را یعنی
حیرت و حسرت و بی‌اختیاری و پریشان
روزگاری و بی سرانجامی را برای سرانجام
ساختن طلبید فی الفور همگی مجتمع آمده بتهیه مصالح
و حوایج پرداختند و بدستیاری هنرمندان فن
و تقدیر در کارخانهٔ تخیل کارها ساختند هر یک
آنچه داشت برسم طبق بر آن طبق اخلاص کشیده
از جمله سامان آنکه حناهای شسته دل را بجلاب
اشک و تیل چرب زبانی و زعفران زرد رخسار
و معصفر خون جگر پر کردند و از تحت غذاهای الوان

نزدی

مزاجی معترض قطع نظر از اغیار گلهای رنگارنگ
یعنی لاله داغداری و نرگس دوخته نگاهی و نافرمان
فرمان برداری و چپای شکسته رنگی بر روی کار
آوردند قنادی سخن از شکر نقل شیرین نقل مجلس
رنجیت و عطار نکهت عنبر غبار خاطر از حریر پرده
دل بیجنیت برای سراپای عروس زر لفت
طلا و دیبای زیبا که از تار و پود خطوط شعاعی نگاه
با دوختن مژگان منسوج بود مهیا نمودند و لب اظهار
گشودند که عاشق بچه حال با بدبیرقه‌ای پان که بسیاری
از جانسپاری و چونه از دل سوختگی و ابریشم
از رشته آه باشد به قبولی پی برگی فرستند

هارها از گل یاسمن سمن امیدواری مرتب کردند
و حنای خوشرنگ آرزومندی بدست آورده بودند
انواع زیور ها که از سیم تمام عیار سفید گچی
ساخته بودند بطلای خالص جگرنگی ملمع کردند بعضی
از آن بخیال لب و دندان از یاقوت آبدار و
گوهر شاهوار مرصع نغمه سرایان نالهای درد
آمیز بیاد مرغوله زلف آواز را تحریر میدادند و
رقاصان بیتابی دل که چون مرغ نیم بسمل گشته
آمده بودند قدم در راه اختصاص می نهادند و بترنم
این غزل شعله آواز می افروختند و از زرگری
هنگامه خانمان صبر و طاقت را میسوختند

غزل

غزل وقت ساز و صحبت است ای همگنان
عشرت کنید هر کجا باشد نشاطی صرف این صحبت
کنید بوی گلزار وصال از نشأه می خوشتر است غنچه
مینای دل را پر می نکهت کنید جوش گل برد رنگ
شد وقت قدح نوشی رسید خار در چشم غم و
خون در دل حسرت کنید بسته اند آئین با دو حسن
در شهر خیال خانه را از مردم چشم از نگه زینت کنید
میرسد شادی باستقبال او از خود روید بعد
عمری عیش مهمان میشود عزت کنید بزم خوشحالی است
اما جای عالی خالی است آه اگر قاصد بود بی تکلف
این صحبت کنید در آن هنگام خجسته انجام که تا حق

از جانب عشق رقعه در جبه پذیرایی یافت بجه افتاد

حسن بنور بخشی تمام از مشرق سر انجام تمنا تافت

چاوشان اشاره ابرو ندای حی علی العیش

در دادند که در شهرستان ناز هر قدر هنرمندان

که باشند در کارخانهٔ تماشا و ماتم جمع آیند و در

ترتیب اسباب تماشا بندی از دست یک باید و جهد

شاید و دقیقه فرو گذاشت ننمایند چنانچه جای انگشت

نباشد و کسی ناخن هیچ تیز شده است تعلیم

قنادی حسن دان عقد شکر خنده زنگیت که منقار

نیشکر انگشت حیرت گزیده میرزا رعنای تماشای

ننموده تا قوت نزد نوازی نقد نگار موزون نگاشته

اراده

در آورد که سرو آزاد از طوق قمری حلقه بندگی
در گوش کشید و داروی اختلاط کرم را در ورق
طلایی بر طبق جمال گرفتند و نارجیل ابتنا نیز از پرتو
مهتاب عنب ابورق لفت و بچپیدند و گلاب ابرو
و حنای سرخ روی در رومال زرتار نگاه مهیا
کردند و گل و پان غمزه و عشوه بر قدر که در
باغ کرشمه بود چیدند از کاغذ حریر پرده چشم
تماشاییان که عکس رخسار و زلف و بنا گوش
در چشم در آن افتاده بود شکل لاله و بنفشه و یاسمین
و نرگس آماده میشوند و فانوسهای خیال
که شمع جمال در آن بود از طلق سینه صافی مرتب کردند

مطربان ناز از موسیقار مژگان و دایرهٔ حلقهٔ زلف
آهنگ قانون عشاق نوازی ساز کرده مضراب
ناخن بر دل بی تجربه تار جان میزدند و این غزل
میسرودند غزل امشب این مجلس رنگین ز صفا
چندانست نتوان گفت بهشت است که صد چندان
است روی هر گل که ببینید شکفته است
ز شوق لب هر غنچه که باشد ز طرب خندان است
دل زغم آنکه ازین فیض جدا محروم است
ز اندیشه که بی بهره ز مستان است مست از
جام می عیش شوای بلبل مست هر که بیخود شود
امشب از خود و مستان است نالی از رشک

سر انگشت حنابستهٔ یار   لب حسرت چه گزد غنچه لی وردا گرفت
بعد از آنکه جشن حنابندی در رنگ موسم گل شگفتگی
گذشت و عناب باغ بهشت شباهت سرانگشت
عروس انگشت نما گشت شب دیگر بموجب آنا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب   حجلهٔ فلک را آیین
و با قمر عقد پروین بستند از طرفین بسامان سور پرداختند
و از مشعلهای نور دیده و فانوسهای خیال و انبساط آرزوها سینه
شوق و مطربان های و هوی مستانه چندانکه در وسعت
آباد تصور گنجد حاضر ساختند از یکجانب عشق و تماشا
سرگردانی و طرهٔ پریشان و ماغی و قبای اطلس
ساده لوحی و کمربند دلبستگی و سراپای بی سر و پایی

پوشیده و از تحیر و شوریدگی و تشنه سرباز سرفرازی
یافته بر توسن تیزگام بیخودی سوار گردید خویشان
نسبی و سببی همگی همراهش تا بجلوه گاه جشن
آمدند مظفر سلطان نگاه وزراء حسرت میرزا
همدم سید محب الله محبت پهلوان دلاور
جرأت ملا قانع خاکساری خواجه آشوب بیقراری
آقا مست نیاز سمندر بیک سوز و گداز میر محوی
حیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش حیرت
پریشانی حاجی قربان جان مشتاقی میان آتش
دود و ناظر الفت آقا و رئیس طالب شوقی
[illegible]

نامور

لا علاجی و جمعی از جانب اجانب نیز جمع شده بود
میر حبشکی مازندرانی تاج بیک تبریزی سید
شجاع الدین عرب ملا فاضل شیرازی میر صالح
استرآبادی رب العزتخان افغان خواجه محیل کشمیری
ملا دامی گیلانی شاتاق بیک تورانی شیخ دغا باز
دکهنی آقا درشتای صفهانی استاد هنرمند فرنگی
میان کالی هندوستانی دوده عبد الحجه رومی
میرزا بو الهوس هندوستانی دیوث بیک
یزدی حافظ فقیر الله لاهوری درویش قلندر اردبیلی
خواجه حمیر الدین خراسانی رئیس احمق قزوینی
پهلوان عقرب کاشی یخ بلغاق

قزلباش شیخ سنّی جامی شیعه بیات سبزوار
نصر الله طوسی مغرور داس را چه پسند جمله این
این عزیزان در رکاب جنون انتساب عشق نگار
گلستان اشتباه حسن رسیدند   ابیات
تعالی الله عجایب بارگاهی   بکه تا باغ رضوان
کوچه راهی برهمن سجده میکردش بامید غلط
شد سمت ایوان بجز خورشید   مگر از منبر دو نیر
چرخ آنجا نهاده عینک از بهر تماشا   زبیرش
طاق شد طاقت ز رحباب   که بفت خان
ابرو بود محراب   در و دیوار قصر خلد آیین تجلی
ز رفانوس نور زین گلستان کرد جا در بر جهان
سانت

تنگش چو باغ آرزو بشکفته صد رنگ ز رنگ
غنچه‌های دل که شد باز بهر جا غنچه شد گل غنچه شد باز
درختش گل بفرق اوج میزد ز هر برگش انا
الحق موج میزد چو می سنجی به نخل قد یارش
بجو بیها گرو بر داشت بارش ز عناب لب و از
نارپستان ترنج غبغب و سیب زنخدان مگر
شفتالو ز نخلش کسی چید که آب اندر دهان بوسه
گردید عدم برغند لبهانش قفس بود ز شوقش
بیضه بلبل جرس بود زآب جدولی کین باغ
رسته خضر از آب حیوان دست شسته خوی
خجلت ز حوضش آب کوثر ز غم پیچید بر خود آب گوهر

نمی فیضی با آب زندگی داد به سطر موج خط بندگی داد
بجوشید روح از فواره او دل شد آب از نظاره او
ز رشک او در آتش شعله طور گریبان دریا چین
گردون خور زین آن نه خاک این جهان است
تفاوت از زمین تا آسمان است اگر زین خاک
آدم داشت خلقت نمی بودی سخاکش هیچ حاجت
انجمل در مجلس بهشت آئین و خانه سعادت
آشیانه فراشی زینت بساط نشاط و عشرت
گسترده ناز باش استغنا در تکیه گاه ناز و نعیم آورده
عشق بر مسند محفل بیجوانی چون سخن دلنشین بزرگی
نشست و آه حسرت از دل هیچ غوغائی برانگیخته

برخواست بانوهای مهمان نواز که از جانب
حسن مجلس آرا بودند بکمال دلنوازی و خاطرداری
نظام و نسق محفل می نمودند نازپرور خانم غمزه و دلربا
خاتون عشوه و زیور بانو آرایش و بوبو روح افزا
خوشبوی و پی پی مستی کجرائی و آغا سرمه
اصفهانی و دایه کلگونه کشمیری و غازه بابای فر
پیاله خمیازه وصال را بشربت شهادت لبالب
ساخته بعشق نوشانیدند و از چشم پرخمار معشوق جام
سرشار باده مدهوشی بگردش در آورده دگر
حسرت بوسه می چشانیدند تماشای مستی
نظارگیان را از باده زیاده میکرد که بیتقون من

رحیق مختوم ختامه مسک از این قبیل است مزه

عناب لب و نارنج غبغب و سیب زنخدان و انار

پستان کام آرزو را چاشنی حیات می بخشید فاکهة

کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة در این تاویل است مضراب

غمزه و مغنی عشوه از دو تار نگاه و طنبور کاسه چشم گوشمال

گوشمال هجر دیده بود در سه تار ناز کوک نمود

از هر گوشه نغمه دیدار بلبلی دور از مخالفت طبع را

پرده دران مقام خاص از بزرگ و کوچک ساخته

بیباخت و با کشتگان نغمه نگار بقانون عشاق

نوازی راست کرده بنوریان حسینی را

گرمی بازار تقبیل و چشم تقبیل غمزه الم چون حجاب چشم

شده بود

شده بودند از دایره محبت حیرت زدگان خارج
نموده با آهنگ دلبری و بسا رنگ معشوقی بود حنت
زمزمه با تغزل بود بیت گلزار و می و نغمه و یار است
ببینید دیوانه دلان جوش بهار است ببینید
آن حسن و ادا اینکه نهان است بفهمید پیدا همه
از نقش و نگار است ببینید تا چند بگوئید که ما
حسن ندیدیم امشب که شب بوس و کنار است ببینید
چون بوی گل از دیده نهان گشت و لیکن هر برگ
گلی آئینه دار است ببینید یارب چه در آمیخت
بجائی که شد آدم زین گرد نمایان چه سوار است ببینید
حالی بس قلب زر اکسیر محبت نقد سخن ما را چه

عیار رست ببینید سفره چی لذت خوان

الوان نعمت بنوعی آراست که رسم حسرت از

جهان برخواست چو نقش هوس خوان آراسته

مهیا در وهرچه دلخواسته اگر سخن بوصف

اشتهای رقم گردد چی سخن قلم مغز قلم گردد خوان

سالار اشتها نمک پروردگان جوع را صلا میزند

که لکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم ما تدعون شیلانجی

رغبت وظیفه خواران گرسنگی را ندا میکرد که

کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون تحفت نانبای

رسید که کمال خوبیش تحفه عیسی را در تنگه حلوای خطائی

غذای بهشت و نمکش را از شکست یاد داده خش

تنال

خال رخساره خوبان سپندی بر آتش خیزش چون
روح با آب زندگی سرشته مصداق نورٌ علی نور
آتش از غیرت لطافتش آب گشته و فار التنور بجوش
از حد بیان بیرون نمکین تر ز حسن گندم گون
نانی و چه نان چنانکه در عالم نیست بر سفره خسرو
قباد و جم نیست زین گندم از بهشت بیکجو کم نگشت
آدم نادم اگر بود آدم نیست کس بر سر سفره این چنین
نان نکشد از مایه بهشت اگر خوان نکشد هر کس که
دو نان داشته باشد این قسم هرگز بجهان منت
دونان نکشد خورشید ز ضعیف چون از فلک خوان
طلوع کرد آفتاب از خجلت نقاب سحاب اندر خفت

قرص پنیر دقیقه‌ای که از افق سفره نمایان شد ماه از غم
انفعال قالب تهی ساخت مرغ کباب تفسیر لحم طیر
مما یشتهون نقل استخوان می‌گذاشت کله و سوق
همسری با نعمت بهشت داشت پلاو زرد از سبزی
زبان شده مضمون کریمه انما نطعمکم لوجه الله لا نرید
منکم جزاءً و لا شکورا بگوش حاضران میرسانید
بعد از برکت این سفره فقیه دست بر آورد این بیت
الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف بخواند
و آتش باجی که آب حیات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که بر زخم گرسنگی از جان سیر شده هر لیسه مرهم بخشید
کشتی بانان کشکول گشات را بمجرد افت چمچه بساحل
مراد میرسانید اوانی حلوا و مربا موصوف بانهار
من عسل مصفی و ظروف سرکه و آچار معروف به
تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا کسی که مزه بر
برداشت وانی بری من المشرکین خوانده بکشیر را
از خوردن باز داشت هر که اذیت برایافت
براءة من الله گفته توبه از سیر شدگان کرده
شیر برادر رضاعی لبنا خالصا سائغا پیاله ها ست
پیر خوانده انهار من لبن لم یتغیر طعمه کشادگی دستار
خوان بر همگنان فراهم ساخت که معنی ان الله بلطف

الرزق لمن یشاء چیست و ذله بندان نعمت خشنا
که ترزق من تشاء بغیر حساب در شان کیست اگر ما را
استحوالی زان مایه سراسر فایده که مصداق
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عید
الاولنا و آخرنا رسیده مائده آسمان را سعادت
از کجاست و قوم موسی را از لذتش اگر بهره نبود
فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها
و قثائها و فومها و عدسها و بصلها گفتن چرا القصه
در آن محفل سور جنتی نمود که عرضها کعرض السموات
و الارض بود چنان جشنی آراسته شد که فلک را
نقوش انجم بدرا است آتش غیرت گردید اگر کواکب نقش

و در مجمر

در زنجیر میداشت خود را دیوانه بر زمین میزد این
از شادمانی اینکه چنین پیرایه یافته چندان بر خویش
بالید که از انبساطش اگر جهان دیگر پیدا می‌شد
تعجب نمی آمد ساعتی که ساعت از نظر زهره و مشتری
بنظر وقت شناسان کل امر مرهون باوقاتها رسید
حسن مروت را وکیل و مهر و وفا را بر وکالت گواه
گردانید بعد از تعین کابین مبلغی از درم تازه سکه
داغ که در صندوق سینه نگنجد و مقداری از نقد
روان اشک که خرده کامل عیار بمیزان تصور نسنجد
و پس از مقرر شدن چهار شرط شرعی یکی آنکه
عشق آنچنان نگاه تند بر حسن نکند که جای نگاه بر

رخساره لطافت آثارش بماند دوم اینکه از مقدار
کباب دل و پرکاله جگر مهیا کند که بقدر خونابه
صرف نفقه و کسوت میکرده باشد سیم اینکه
سفر از خود رفتنش چندان دور نباشد که آه و ناله اش
نرسد چهارم اینکه بغیر از خیال یار دل بجایی نبندد
پس حسب به شوق قاضی شده بر مسند صدق و صفا
نشست و عقد حسن و عشق چون عقد گوهر بست
هر دو بوصل هم رسیدند و در آتش دل از
یکدیگر دیدند قطعه وصل حسن و عشق چون
[illegible] این دو را [illegible] هیچ عاشق
[illegible]

۳۸۲۲

الحمد لله الذی اصطفی آدم بجودت النطق
وزینت الکلام و خص نبیه و حبیبه محمد
المصطفی علیه و آله الصلوات والسلام الی
یوم القیام بحقایق الفصاحة و دقایق
البلاغة بین العباد و الانام و بسط به علینا
بدایع الایادی و روایع الاحسان و الانعام

اما بعد چون کلام معجز نظام و انشای لطیف ادا اتصاف
مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه والا
نعمت خان عالی المتخلص بعالی که غواص بحر تفکرش
گوهرهای آبدار سخن را از عمان معانی بمساعدت
مساعد استعداد کامل برآورده و بسرپنجه طبع سلیم
رای مستقیم در سلک نظم و نثر کشیده و گوی
مسابقت از شعرای متقدمین و قصب السبق فصاحت
از فصحای متأخرین ربوده مدتیست مختفی و
[illegible] باعث ملال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بخش خاطر سخن‌پروران و شاهد رعنا مشاهد
کلمات رنگینش اهل دلرا مونس جان و مستعدان
کامل را انیسی دقیقه‌سنج و نکته‌دان و درین اوان
ابکار افکار آبدار و دوشیزگان نظم و نثر سراپرده
ضمیر منیر بلاغت آثارش در نقاب حجاب
پرده احتجاب مستور و از پیشگاه نظر طالبان
وصال و نظارگیان نگارستان جمال محجوب و مهجور
بودند لاجرم این معنی حیف عظیم می‌بود و مخالف
ارای مستقیم می‌نمود حقیر [illegible] میرزا احمد مازندرانی
در مقام اینشار آن لآلی آبدار و در صدد و استکشاف
معادن آن گوهر شاهوار بر آمده تصنیفات مرحوم مغفور

اسکنه الله فی روضات الجنان مع الحور والعین

طبع و ارتسام در آورده تا طالبان را دولت

استفاده و کاملان را از آن کمالی

زیاده حاصل آید و این فقیر را

بدعای خیر یاد نمایند فکان

ذلک فی غرة شهر

رمضان المبارک

سنه ۱۲۳۹

تم تم

DUE DATE

انشاء حسن وعشق

Date	No.	Date	No.